

UNIVERSAL
LIBRARY

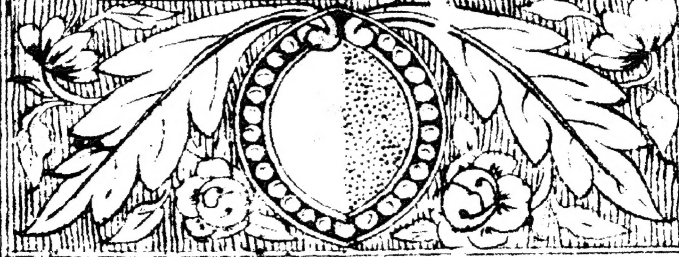
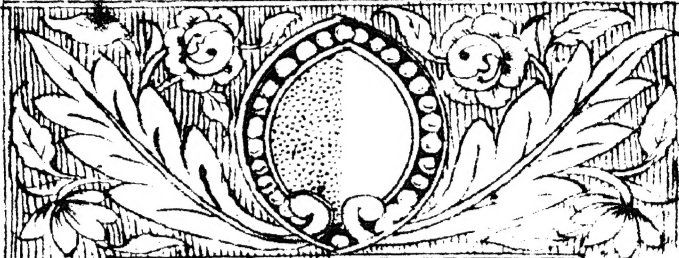
OU_228705

UNIVERSAL
LIBRARY

حافظ

کتابخانه
کتابخانه

ایاک تجسس و ایاک نستعین



در مطبع نسکین منطبع کرد

ॐ

پیش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

احمی لول کبوتر بسم
 بعد حمد خدا و نعت رسول
 شاه مردان علی ولی الله
 دین حق دین شاه مردان
 حضرتی باش کر خدا خدای
 بعلی شریفی تو لا کن
 دوستدار علی عالی باش
 دین خود خدای رسول
 گرامیست مهر دین رسول
 گن ادا شکر نعمت الله
 بکشایب ببحر زنجیر
 که جزا نیست در حقیقت شاه
 بر که دهنست است مردان
 ورنه در هر طریق کرامی
 وزیر و دشمنان تبار کن
 شیعه و مومن و موالی باش
 مشوار صل و فرح ان غافل

[illegible]

حق کو بش جان بشو میکند جان بشو

در بیان عفت باید اصول حمزه گوید

کلمه کلمه اصول دین و احکام علم هر یک ترابه از کتب است

در بیان جمال صہول حمسہ کوید

توحید خالق داور باز عدل و نبوت شد کہ

جاریہ امامت میں
کہ بدین جس کا مل تھا

یا کبر و بدان طریق

از تہ معنی توحید و گوئی رسد بر عالم تقدیر

سندہ ہمارے لیے
رومی سوی عالم ہر

درمان صفات ثبوتہ کو فہم

ذاتِ اوست مہشت صفا
حی و مدد رک دگر

وَقَادِست بر حیمز مسکلم مرید و صادق نیر

توسنای حق سبحانہ تعالیٰ گوید

[illegible]

میرزا محمد علی خان قزوینی

نبی ماحمد عربی است
خدا با وی روین است
راه او بخلاف راه خدا
معجزات نبی مندر آن است
کمی و با شش و مطلب است
بصفت خاتم النبیین است
شرع او مانع شرعیهها
یکی از معجزات مندر آن است

در بیان امامت امامان کومد

بعد سلطان نبی اکرم
سلطان معنی پنهان
سوره محمد از حد او دور
در راه دین امام روحی است
و دلش حضرت امام حسن
بعد او حضرت امام حسین
بعیدشان علی بن عباس
است دیگر محمد باقر
بعد او هست جعفر صادق
بعد او هست موسی کاظم
ادی هشتمین امام رضا

شاه مردان علی علیه السلام
از ره علم و بیاورد
مصلحتی را اوصی مطلق
با دی ماست بعدد بی نظیر
چون پدرست باقی نطفین
کلیه لکن قوم باور
با وی حلق اول و آخر
حجت حق برسته باطن
در نظام امور دین ناظم
بر همه خلق ربکم است

نسخه خطی کتب عامه کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران

بر صفات انذرات "تو در حکم" یا بر است بر کیفیت انذرات که در محل خود انصاف و خیر و عدل است اما است

خواب گان منع چشم کوش کند
 آنچه نقصان عقل و هوش کند
 استخاضه است نیز خضه نفس
 مس میت ازین بیل شناس
 در حدت جزم و در طهارت
 شک در آخری و جزم در هر
 در بیان سمار واجبات گوید
 واجبات خود و از دست
 گزندشته ترا کنه است
 نیت است و حکم آن بودن
 غیر منصوب هم مکان بودن
 آب پاک و مباح بودن آن
 بعد از آن وی شستن پیشین
 پسین از محل رستوبی
 تا دهن باشد درازی
 آنچه ایهام گیر و دوطبی
 صدر وی تو باشد از پهنای
 از مرافق و دو دخیل شوم
 تا شکرش و را بر عکس موم
 مسح سرجون کنی و مسح دو پا
 سینانه بعقل پای میا
 غسل پا غسل سینان با
 هر که پاشست سنی آن با
 زرد از جالت سلب
 گرموالات دانی و نیت
 مسح کن پای راست اول
 بعد از آن پای چپ غسل
 بعد از اجرای آب بر اعضا
 شومش شرفش خودتها

در حدت جزم و در طهارت
 شک در آخری و جزم در هر
 در بیان سمار واجبات گوید
 واجبات خود و از دست
 گزندشته ترا کنه است
 نیت است و حکم آن بودن
 غیر منصوب هم مکان بودن
 آب پاک و مباح بودن آن
 بعد از آن وی شستن پیشین
 پسین از محل رستوبی
 تا دهن باشد درازی
 آنچه ایهام گیر و دوطبی
 صدر وی تو باشد از پهنای
 از مرافق و دو دخیل شوم
 تا شکرش و را بر عکس موم
 مسح سرجون کنی و مسح دو پا
 سینانه بعقل پای میا
 غسل پا غسل سینان با
 هر که پاشست سنی آن با
 زرد از جالت سلب
 گرموالات دانی و نیت
 مسح کن پای راست اول
 بعد از آن پای چپ غسل
 بعد از اجرای آب بر اعضا
 شومش شرفش خودتها

در حدت جزم و در طهارت
 شک در آخری و جزم در هر
 در بیان سمار واجبات گوید
 واجبات خود و از دست
 گزندشته ترا کنه است
 نیت است و حکم آن بودن
 غیر منصوب هم مکان بودن
 آب پاک و مباح بودن آن
 بعد از آن وی شستن پیشین
 پسین از محل رستوبی
 تا دهن باشد درازی
 آنچه ایهام گیر و دوطبی
 صدر وی تو باشد از پهنای
 از مرافق و دو دخیل شوم
 تا شکرش و را بر عکس موم
 مسح سرجون کنی و مسح دو پا
 سینانه بعقل پای میا
 غسل پا غسل سینان با
 هر که پاشست سنی آن با
 زرد از جالت سلب
 گرموالات دانی و نیت
 مسح کن پای راست اول
 بعد از آن پای چپ غسل
 بعد از اجرای آب بر اعضا
 شومش شرفش خودتها

شستن و غسل واجب است
بشستن و غسل و از آن غافل
است غسل جنابت و اگر
جاء غسل استحاضه بود
بخمس غسل من حیث مین
در بیان کیفیت تیمم می گوید

شستن و غسل واجب است
 بشستن و غسل واجب است
 دست غسل بنایت بر
 غسل حصی نفاس است
 جار غسل استحاضه بود
 و انداختن که راه شروع
 پنج غسل مشیت است
 غسل کعبه
 در میان کیفیت تیمم می گوید
 در مکان تو کر نباشد آب
 از پی آب هر طرف شب
 چون نیابی شستو زبند سخن
 وقت غسل چو شد تیمم کن
 شد تیمم بدل غسل وضو
 و اجابتش همین بود و در وضو
 نیت و بعد از آن دست نجاست
 ضرب احد اگر بدل وضو
 زدنی از برای مسح است
 مسح پیش سر شستن و پیشانی
 بعد از آن مسح پشت و بعد
 یک از بند تا سر گشتان
 مسح باید کشید نیک بدان
 از کف دست مسح دست
 باز ترتیب را بگویم

مستبخرم رکوع مندرض انام ہم سجد و تشهد است و سلام
در بیان ارکان نماز میگوید

لیک از انجمنیج ارکاتند
 اهل اسلام یک یک اند
 هست بگیر و سجدین وقام
 نیت و بار کوع گشت تمام
 در بیان عدد رکعات نماز سکود

غذ و رکعت نماز بدان تا شود بر تو طور باش عیان
صبح و شام سه عشا بیست ظهر و عصر است در عدد هم
هفت اندر حضر بود بجان یازده در سفر گوید آن
در بیان طریق نماز گزارون میگوید

چون طهارت ترا میسر شد
بدن تو بابت مطهر شد
مطلبهای نماز دانستی
فروق از یکدیگر توانستی
حجت قبلات چو شد ظاهر
خیز و نکر نماز کن آخر
رو بدگرگاه کعبه یا آور
روشن بند کی بجا آور
بر مصلای پاک گیر تدار
از کنا یان خود کن استغفار
بانگ و قامت بکوی نماز
بعد از آن در خلوص رینا

کے لیے جو کچھ ہمارے ہاں ہے

حضرت فعال خانہ قادری

بنیاد گداز
صفوحہ خوشنویس

فایده علم به جرم از زمین نهان

بہارِ خفا و اقامت
در نماز و بیعت

اول آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

دوم آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

سوم آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

عزم خطا اولین و بلوغ
پس قبولی ندان و نه سخت
قول صدق نیست و هیچ
یا نفاضا که مانع نیست

در بیان شکایات نماز میگوید

صورت شک بنزد این چنین	آنچه واجب شود کند یقین
کریمان و دوسه تو داری شک	بعد اکمال سجده تین مشک
رسه رکعت بنا بکن بقیام	کن یکی پاد و در قعود تمام
شک میان سه و چهار	می شود بر چهار دار و ادا
نست نشسته یا ایستاده	ایستاده و کزاری ای بنا
سک بود و کریان و چهار	کن بنا بر چهار ای لدار
بعد اتمام آن نماز بخوان	ایستاده رکعت ای جانان
در میان دوسه است چهار	بعد ال بد تین با جا
کن بنا بر چهار و کوی سلام	پس دو رکعت کز اربابان قیام
هم دو رکعت نشسته ابرجا	منه از حکم شرح بیرون
در میان چهار و پنج یک	میشود حکم هر یک بی شک
بعد اتمام آن دو سجده سهو	بست کن جسیا ط آن بی

چهار آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

پنج آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

شش آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

هفت آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

هشت آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

نُه آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

ده آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

یازده آنکه اگر در نماز چهار رکعت باشد و در رکعت اول و دوم و سوم و چهارم در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد و در هر یک از این رکعت ها یک رکعت باشد

بعضی گفته اند که از سجده و رکوع واجب است که در سجده و رکوع
 در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع
 در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع

و چنین شک است از سجده رکوع
 اگر چنین شک بخاطرت و
 است آن شک یا حق و یا
 برگرد این نسخه را که تعلیق

بعضی گفته اند که در سجده و رکوع
 در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع

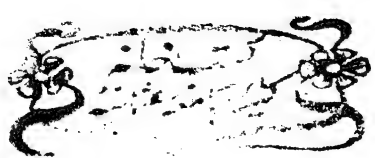
در سجده و رکوع در سجده و رکوع
 در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع

جافلی نظم کرد این
 در پیش خدا و بدو بجا

تمام شد
 ۱۲۴۵

در سجده و رکوع در سجده و رکوع
 در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع

در سجده و رکوع در سجده و رکوع
 در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع



در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع
 در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع در سجده و رکوع

رسالہ تعلیم فارسی

حصہ اول

اس میں اردو و فارسی کی تقریف و مصادر مفروضہ و مرکبہ جدید طرز پر لکھے گئے ہیں اس رسالہ کو جناب مولوی فضل حسین صاحب مدرسہ اعزہ واقع حیدرآباد وکن نے ابتدائی تسلیم کی غرض سے

تالیف کیا ہے

حق تالیف محفوظ ہے کوئی تصاحب قصد طبع نظر نہیں

ماہ جمادی الثانی ۱۳۰۵ھ ہجری

نیشنل پبلشرز

نیشنل پبلشرز

مطبع دیپ صفحہ آباد کن پین جھپا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہ ونستعینہ ونستغفرہ ونفعلی علی سولہ سید المرسلین ونشفع المذنبین محمد وآلہ
 واصحابہ اجمعین۔ فارسی کے ابتدائی تعلیم کا سلسلہ نہایت آسان
 طور سے حسب منشا مجلس انتظامی مدرسہ اعزہ قائم کیا گیا ہے یہ
 پہلا رسالہ ہے اس میں اردو و فارسی کی تصریف اور مصادر مفردہ و مرکبہ وغیرہ
 اردو زبان میں بتلائے گئے ہیں دوسرے رسالہ میں کہ وہ بھی طبع
 ہو چکا ہے اس میں نحو کے مسائل خاص طرز پر لکھے گئے ہیں کہ جس سے
 مبتدیوں کو باقاعدہ فارسی عبارت کے پڑھنے میں پوری مدد ملے گی نیز
 پہلے ہر ایک مسائل کی بحث کی گئی ہے اور سات ہی بامجاورہ عبارت فارسی
 ہی اس بحث کے متعلق بتلا دی گئی ہے۔ خداوند عالم کا ہزار بار شکر ہے کہ یہ سالہ

ایسے وقت میں تالیف ہوا ہے کہ ہمارے پادشاہ عالم نیاہ اعلیٰ حضرت خداداد
 نعمت بندگانِ عالی حضور پر نور جناب میر محبوب علی خان بہادر فتح جنگ
 نظام الدولہ نظام الملک آصف جاہ خلد اللہ ملکہ و سلطنتہ کی خاص توجہ
 علم و ہنر کے اشاعت و ترقی کے جانب مبذول ہو اور علی القاب نواب
 میر ظہیر الدین خان نعمت جنگل بشیر الدولہ عمدۃ الملک اعظم الامم اکیبر آسمان جاہ بہادر
 مدار المہام سرکار نظام دلم اقبالہ و احلالہ کو بھی ہر قسم کے علوم و فنون کی
 روز افزون ترقی کا پورا اور سچا خیال ہو اور ہر علم کے عالموں اور ہر
 فن کے ماہروں کی بمقدار اونکے فضل و دستگاہ کے پوری قدر و منزلت
 کی جاتی ہو اور ہر مصنف و مولف کی بحیثیت او کی تصنیف و تالیف کے
 داد و دی جاتی ہو اٹھی جب تک تیرے آفتاب و ماہتاب میں نور
 باقی ہے ہمارے بادشاہ و وزیر کے لوز فیض و انصاف سے
 ہم کو اور ہمارے بھائیوں کو مقتبس رکھنا بالنون و الصاد۔
 مولف فضل حسین مدرس مدرسہ اعزہ واقع حیدرآباد دکن متوطن ہائیکو وضع پرتاگٹ

فعل امر حاضر بنائیکی ترکیب

اردو مصدر کی پہچان آخر میں تا ہے جیسے کھانا - پینا - پڑھنا - لکھنا - وغیرہ
 مصدر کے آخر سے تا گرا دیا جائے تو امر حاضر بنائیگا جیسے کہنا سے کہا پینا
 پی - پڑھنا سے پڑھ - لکھنا سے لکھ - وغیرہ واضح رہے کہ مصدر بھی امر حاضر کا
 فائدہ دیتا ہے جیسے کل آنا یعنی تم کل آؤ - کتاب لانا یعنی کتاب لاؤ۔

افعال	فعل علامت	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
		وہ۔ کو	وہ۔ کو	وہ۔ کو	وہ۔ کو	وہ۔ کو	وہ۔ کو
فعل ماضی مطلق	الف۔ یا ہی	وہ آیا	وہ آئے	تو آیا	تم آئے	میں آیا	ہم آئے
فعل ماضی مزید	ب۔ ہن۔ ہو۔ ہو	وہ آیا ہر	وہ آئے ہر	تو آیا ہے	تم آئے ہو	میں آیا ہوں	ہم آئے ہیں
فعل ماضی بعید	تھا۔ تھے۔ تھی۔ تھیں۔ آخر ماضی مطلق	وہ آیا تھا	وہ آئے تھے	تو آیا تھا	تم آئے تھے	میں آیا تھا	ہم آئے تھے
فعل ماضی استمراری	ہوگا۔ ہونگا۔ ہوئے۔ ہوئے۔ آخر ماضی مطلق	وہ آیا ہوگا	وہ آئے ہوئے	تو آیا ہوگا	تم آئے ہوئے	میں آیا ہوگا	ہم آئے ہوئے
فعل ماضی تام	تھا۔ تھے۔ تھی۔ تھیں۔ رہا۔ رہے۔ رہی۔ رہیں۔ آخر ماضی ماضی	وہ آتا تھا	وہ آتے تھے	تو آتا تھا	تم آتے تھے	میں آتا تھا	ہم آتے تھے
فعل مضارع	تھا۔ تھے۔ تھی۔ تھیں۔ رہا۔ رہے۔ رہی۔ رہیں۔ آخر ماضی ماضی	وہ آتا ہے	وہ آتے ہیں	تو آتا ہے	تم آتے ہو	میں آتا ہوں	ہم آتے ہیں
فعل حال	تھا۔ تھے۔ تھی۔ تھیں۔ رہا۔ رہے۔ رہی۔ رہیں۔ آخر ماضی ماضی	وہ آتا ہے	وہ آتے ہیں	تو آتا ہے	تم آتے ہو	میں آتا ہوں	ہم آتے ہیں

ان افعال کو ہی یاد کر لینا چاہیے

فعل تاکید میں فعل میں تاکید پائی جائے جیسے دے ڈالے گا۔
 بول اٹھے گا۔ فعل اختیاری۔ جس فعل میں اختیاری معنی سمجھے جائیں
 جیسے پڑھ سکتا ہے چل سکیگا۔ فعل بے اختیاری۔ جکا کرنا فاعل
 کے اختیار میں نہ ہو جیسے جانا پڑا۔ کھانا پڑا۔ فعل اختتامی۔ جس میں کسی
 کام کا پورا ہونا سمجھا جائے جیسے کہا چکا لکھ چکا۔ فعل ابتدائی
 جس میں کسی کام کی ابتدا معلوم ہو جیسے برسنے لگا فعل احتیاجی
 جس میں خواہش پائی جائے جیسے کہنا چاہتا ہے۔ فعل مجازی
 جس میں کسی کام کی اجازت پائی جائے جیسے آنے دینا۔

ضمیر جو اسم کی جگہ اختصار کی غرض سے لایا جائے

اقسام ضمیر	واحد	جمع	واحد	جمع	واحد	جمع
فاعل کی ضمیر	وہ	انہوں	تو	تجھے	میں	ہم
مفعول کی ضمیر	اُسکو	انکو	تجھکو	تجھکو	مجھکو	ہمکو
مضاف الیہ کی ضمیر	اُسکا	اُنکا	تیرا	تیرا	میرا	ہمارا
	اُسکی	اُنکی	تیری	تیری	میری	ہماری

مصادر مفردة واجب الحفظ

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
الف					
آنا	آمدن	آید	اوٹھنا	برداشتن	بردارو
اوٹنا	پیرین	پرو	اُلٹنا	جوشیدن	جوشد
پر وازنوں	پرواز نمودن	پرواز نمایند	اوگنا پھوگنا	دسمین	دھ
اورانا	پرانیدن	پرانند	اوگنا	روئیدن	روید
اوترتا	فرو د آمدن	فرو د آید	رستن	روید	
ارکھ کرنا - آرا پنا	ارسمیدن - آرا پنا	آرا د آر	اوٹھنا	برخاستن	برخیزو
ارکھ کرنا - آٹھ پنا	اسودن	اساید	اڑھ کرنا غالی کرنا	پرداختن	پردازو
اسایدن	اساید	اویجنا	رٹولیدن	رٹولد	
آرژامنا	آرژامودن	آرژامید	اکھاڑنا	برکندن	برکند
آلودہ کرنا - آلودہ پنا	آلودن	آلاید	اکھاڑنا بڑھ	انہج برکندن	انہج برکند
آلودہ کرنا	آلایدن	آلاید	اچکھنا جھٹھنا	در رجوند	در رباید
آلودہ کرنا	آلایدن	آلاید	رجوند	رباید	
آلودہ ہونا پنا	آرژودن	آرژود	آرژودنا	خرامیدن	خرامد
آرژودہ ہونا	رجبیدن	رجبد	آرژود کرنا	زبان دادن	زبان دہ
اندیشہ کرنا سوچنا	سکالیدن	سکالد	ب		

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
بجایا خوش کرنا	نواختن	نوازو	برسنا برسانا	باریدن	بارو
"	نوازیدن	نوازو	برسنا جسم کا	بالیدن	بالد
بھگانا لڑائی لڑنا	ورغلائیدن	ورغلائد	برسنا برسانا کچھ کا	افروندن	افزاید
"	انگیختن	انگیزو	باہر نکلتا چھٹنا	برآمدن	برائید
"	برانگیختن	برانگیزو	"	سربرزدن	سربرزند
برایان کرنا	نکوسیدن	نکوسد	باہر لانا	برآوردن	برآورد
بنا	بافتن	بافشد	باندھنا	بستن	بندد
بھرنا	پرمیدن	پرد	بلند کرنا	افراشتن	افرازو
"	آگدن	آگد	"	افراختن	افرازو
"	پرکردن	چرکند	بلند ہونا	برشدن	برشود
بچہ جت	زادن	زاید	بیٹا گرانا	رکھن	ریزو
"	زائیدن	زاید	بنا موفقت کرنا	ساختن	سازو
بھاگنا	گرچھن	گریزو	بیچنا	فروختن	فروشد
بخشنا	بخشیدن	بخشد	"	فروشدن	فروشد
"	بخشودن	بخشد	بھیجنا	فرستادن	فرستد
"	آمرزیدن	آمرزو	بیان کرنا ادا کرنا	کزاردن	کزارد
بلند ہونا قیمت رکھنا	ارزیدن	ارزو	بونا	کشتن کاشتن	کارو

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
بچانا	گستران	گستر	بچانا	شناختن	شناس
بچوانا	گسترانیدن	گستراند	پهسلنا	لغزیدن	لغزو
بیٹھنا	لشمن	نشیند	پیشانی بھنا گرتا غصہ ہوتا	اشفتن	آشوبد
بٹھانا	انشاییدن	نشاند	پیدا کرنا	آفریدن	آفریند
پڑھنا بلانا	خواندن	خواند	پوچنا	پرستیدن	پرستد
بلانا	طلبیدن	طلبید	پالنا	پرورون	پرورد
بھنا سوزنا	امودن	آماید	"	پروریدن	پرورد
بٹھنا چکنا	تافتن	تابد	پسند کرنا	پسندیدن	پسندد
بھیودہ بکنا	ثرارخائیدن	ثرارخاید	پہتا چپانا	پوشیدن	پوشد
"	لاییدن	لاید	پھونچنا	رسیدن	رسد
"	لاویدن	لاوید	پانا	یافتن	یابد
"	ترکیدن	ترکد	پھنا ہونا	گردیدن	گردو
"	درائیدن	درآید	"	گشتن	گردو
بھونٹنا	برشتن	بریزد	پردا بیدہنا	سفتن	.
			پکڑنا فرض کر لینا	گرفتن	گیرد
پینا	آشامیدن	آشامد	پکانا	پختن	پزد
"	نوشیدن	نوشد	پاشنا ڈھیر کرنا	ایٹنا شستن	انبارد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
انبارون	انبارو	گشتن	گشتن	گشتن	گشتن
پیش	کفیدن	کف	کف	کف	کف
پیشا دیوار غوطه	ترقیدن	ترت	ترت	ترت	ترت
پیشا گریبا	ساییدن	ساید	ساید	ساید	ساید
سودن	ساید	تن	تن	تن	تن
کس جانا	فرسودن	فرساید	فرساید	فرساید	فرساید
پهارنا چیرا	دریدن	درو	درو	درو	درو
شگافتن	شگافند	شگافند	شگافند	شگافند	شگافند
پیشاب کرنا	شاشیدن	شاشد	شاشد	شاشد	شاشد
پیش بر سر کرنا	پیش بر سریدن	پیش بر سر	پیش بر سر	پیش بر سر	پیش بر سر
ط			ط		
تعلیف کرنا	ستودن	ستاید	ستاید	ستاید	ستاید
تمام ہونا	انجامیدن	انجامد	انجامد	انجامد	انجامد
قول	سجیدن	سجد	سجد	سجد	سجد
تمام کرنا	بہ انجام رسید	بہ انجام رساند	بہ انجام رساند	بہ انجام رساند	بہ انجام رساند
توا کہ میوین	آختن	آختن	آختن	آختن	آختن
تر پناہی	تپیدن	تپد	تپد	تپد	تپد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
جمع کرنا	اندوختن	اندوزد	»	رهیدن	رهید
»	گرو کردن یا آوردن	گرو کند یا آورد	چرانا	رهانیدن	رهاند
جھاڑنا	افشامدن	افشانند	چنا	پچیدن	پچیند
»	فشامدن	فشامند	چونا پرانا ہونا	بوسیدن	بوسد
»	رفتن	رُو بد	چمکنا	درخشیدن	درخشد
جاننا	دہشتن	داند	»	رخشیدن	رخشد
جانا	رفستن	رود	»	تافتن	تابد
جینا	زیتن	زید	»	تابیدن	تابد
جلنا جلانا	سوختن	سوزد	چیلینا - کاشنا	تراشیدن	تراشد
چمکنا	تکابیدن	تکامند	چیلینا زخمی کرنا	تراشیدن	خراشد
	چج		چکبنا	چشیدن	چشد
چپ ہونا	خمو شیدن	خموشد	چبنا	خلیدن	خلد
چھوڑنا	گذاشتن	گذازد	چہنا	خواستن	خواہد
»	ہشتن	»	چورانا	درویدن	دزد
»	گذازدن	گزارد	چوگنا	از خواب بیدار شدن	از خواب بیدار
»	ہلیدن	ہلد	چلانا فریاد کرنا	خرو شیدن	خروشد
چھوٹنا	رستن	رپد	چلانا پشان ہونا	شوریدن	شورد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
چپ کر دینا	از نفس انداختن	از نفس اندازد	خنگ ہونا	خوشیدن	خوشد
چوسنا	مکیدن	مکد	..	خشکیدن	خنجشکد
چاشنا	لیسیدن	لیسد	خونی کرنا ڈرنا	سرتیدن	ترسد
چھاننا	بجین	بیزد	..	ہراسیدن	ہراسد
چرنا	چریدن	چرد	خنگ کرنا	خنگ کردن	خنگ کند
چٹکرنا بکھڑا	پاکشیدن	پاکشد	د		
چابنا	خائبیدن	خاید	دھکنا ڈرنا	ترسانیدن	ترساند
چھوڑنا	سپوزیدن	سپوزد	دوڑ ناگھڑو	پوئیدن	پلوید
..	سپوختن	سپوزد	دوڑ نا آئی کا	دویدن	دود
پانچنی کان	راندن	رانڈ	..	شتمافتن	شتابد
چھپنا	نہفتن	محضد	دوڑ نا دوڑ نا	تاخفتن	تازد
چکر دینا	گردنیدن	گرداند	دوڑ نا	دواینڈ	دواند
	خ		دھنا	دوشیدن	دوشد
خمیر کرنا گوندنا	سرشتن	..	دھانا	دوشانیدن	دوشاند
خبر دینا	آگاہیدن	آگاہد	دیکھنا	دیدن	بیسند
خوش کرنا	گراییدن	گراید	..	نگر لیتن	نگرد
..	گرویدن	گروود	دینا	دادن	دہد

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
دلوانا	دلواندن	دلواند	رونا	زاریدن	زارد
دمونا	دشمن	شویید	"	تالیدن	تالید
دکھانا کرنا	مخون	مناید	رہنا	ماندن	ماند
دہکن	واچیدن	واخذ	ریختہ کرنا	ریختن	ریخت
	و		"	آزاریدن	آزارد
دھنڈنا کاٹنا	گزیدن	گزد		ز	
ڈالنا پھینکا	اندازدن	اندازد	یعنی کھانا پکانا	خستن	
"	افگدن	افگند	تنگی پر کھانا پکانا	گذایندن	گذازند
ڈھونڈنا	جستن	جوید	س		
"	جویندن	جوید	سوار ہونا	برخستن	برخشند
ڈکار لینا	آروغیدن	آروغد	سونا	خستن	خوابد
ڈھنا چوبی کرنا	شکوہیدن	شکوہد	"	خسپیدن	خسپد
	ل		"	خوابیدن	خوابد
ڈھنڈنا چھانا	افروختن	افروزد	سو گھننا	بوئیدن	بوید
رکھنا	دشمن	دارد	"	شمیدن	شمید
"	نہا دن	مضد	ستا	شفتن	شفند
رونا	گرمیتن	گرید	"	شغودن	شغود

اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
سنا	شنیدن	شنود	ش		
"	نیوشیدن	یوشد	شروع کرنا	آغازیدن	آغارو
سوارنا	ارستن	آراید	ص		
"	پیراستن	پیراید	صاف کرنا	پالودن	پالاید
"	ریمیدن	ریمد	"	پالائیدن	پالاید
سیکھنا کھنا	اتوختن	اتوزد	صبر کرنا	شکبیدن	شکبید
سکنا ممکن ہونا	توانستن	تواند	صیقل کرنا	رزودن	زدايد
"	پاستن	پارد	ع		
سینا	دوختن	دورزد	عاجز ہونا	فخر و مایند	فروماند
"	دوزیدن	دوزد	غ		
سمجھنا	فہمیدن	فہمد	غالب ہونا	چربیدن	چربد
سمجھنا دشمن کرنا	فہمائیدن	فہمائند	ف		
سمانا	گنجین	گنجند	فریقہ ہونا	شیفتن	.
سیٹنی بھنا	شعلیدن	شعلد	فریب دینا	فریقین	فریب
"	شافت زدن	شافت زند	فرمانا	فرمودن	فرماید
سوپنا	سپردن	سپارد	ق		
سوجنا	آماسیدن	آماسد	مبول کرنا	پذیرفتن	پذیرد


اردو مصدر	فارسی مصدر	مصدر	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
قبول کرنا	گزییدن	گرسنیدن	رشتن	رشتن	.
قبول کرنا	قبول کرنا	قبول کھند	کھودنا	کاودین	کاود
قیمت رکھنا	ارزیدن	ارزو	کندین	کندین	کندو
			کافتن	کافتن	کافند
کھونا	واکردن	واکند	کرنا	کردن	کند
کشتا	کشتا	کشتا	کھینچنا	کشیدن	کشد
باز کردن	باز کھند	کوشنکنا	کوشیدن	کوشیدن	کوشد
کشدون	کشد	کوشا ہونا	کوشتن	کوبہ	کوبہ
کھینچنا	لرزیدن	لرزو	کوبیدن	کوبہ	کوبہ
کھنا	کھتن	گوید	کھانا	پڑمردن	پڑمرد
کھانا کھنا	بریدن	برو	کھانا ہونا	ایستادن	ایستد
کھانا کھنا	دریدن	دردو	ایستادن	ایستد	ایستد
کھینا مارنا	باختن	بازو			
کھونا	جستن	جسد	کھانا کھنا	گواریدن	گوارد
کھانا	خاریدن	خارو	گھانا	سرایدن	سراید
کھانا	خوردن	خورد	کھانا	خوردن	خورد
کھانا	ریسیدن	ریس	گھنا	خزیدن	خزود

اردو مصدر	فارسی مصدر	مصادر	اردو مصدر	فارسی مصدر	مصادر
گرن	اقتادون	اقتد	چکنا چوینا	چمیدن	چم
-	اوقنادون	اوقنت	لوٹنا	غلطیدن	غلطد
گرم پونا	تقسیدن	تقسد	لکنا لگانا	اوخینتن	اویزد
-	تقتیدن	تقتد	پینا طبع کرنا	اندودن	انداید
گت	شمرون	شمر و شمارد	لپیٹنا	چمپیدن	چمپد
گھنا گھانا	گداضتن	گدازد	-	نورودین	نوردو
-	گدازیدن	گدازد	-	نوشتن	نوردو
گھٹنا گھٹنا	کاسیدن	کاسد	پٹنا	چمیدن	چسپد
-	کاستن	کاسد	رٹنا	جنگیدن	جنگد
گرچنا	غزیدن	غزرد	-	ستیزیدن	ستیزد
گزننا	گدشتن	گدزد	-	ستہیدن	ستہد
	ل		لاٹین چاہی پونا	شالینتن	شاید
لوٹنا	برگشتن	برگردد	-	سزیدن	سزد
لکھنا	نوشتن	نویس	لوٹنا	غار تیدن	غار تد
-	نگارون	نگارد	لینا	سڈن	سڈد
-	نہشتن	نویس	-	ستیدن	ستد
یجانا	برودن	برود			


اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع	اردو مصدر	فارسی مصدر	مضارع
مرنا	مردان	میرد	ناگزنا بخورنا	نازیدن	نازد
طنا طانا	آمیختن	آمیزد	نام رکھنا	نامیدن	نامد
سوڈنا ہٹکنا	ستران	ستر د	ناز مانی کرنا	ستراقتن	سرتابد
"	استرون	استرد	ناشتا صبح کرنا	ہناریدن	ہضارد
ن			ہ		
ناچنا	رقصیدن	رقص د	ہنسا	خندیدن	خند د
لغش کرنا	طرازیدن	طراز د	ہونا جانا	شدن	شود
پھوڑنا گھوڑنا	افشردن	افشرد	~	بودن	بود ہشد
پھوڑنا	فشردن	فشرد	ہنا	جبیندن	جبند
~	فتاردن	فتارد			

مصادر مرکبہ واجب الحفظ

الف		عاشی اطاعت برفش کشیدن	~
افسوس کرنا	کف افسوس مالیدن	پیش گرفتن	اقتدار کرنا
~	پشت دست غائییدن	نرم نرم گفتن	آہستہ آہستہ کہنا
اپنی جڑ کاٹنا	غیشہ برپای خود زدن	زیر لب گفتن	~
اطاعت کرنا	سر بر خط ہنسا دن	دامن چسپیدن	الگ ہو جانا

کناره گرفتن	اصل حقیقت بیار کرنا	پوست کندن و لفتن
رخت یک سو نهادن	"	صورت واقع و نمودن
آنا	آوار کورنا	از سر و پیمان رفتن
قدم رنج بر نهادن	"	خلاف وعده کردن
اوندا کرنا	اوکتانا	بیزار شدن
بگردن افتادن	آهنگی کرنا	آهنگی بکار بردن
آه از جگر کشیدن	انگیزین آنگیزنا	آیدیده شدن
دود از نهاد بر آوردن	"	آب در دیده بگردانیدن
امید رکنا	احتیاط کرنا	آب آیدیده موزه کشیدن
آرام لینا ستنا		
خستگی بیرون کردن	بغایه کام کرنا نا ممکن کام کرنا	نقش بر آب کشیدن
ایز سایه خود دم کردن	"	آب در پایا بکسل مشت چمبون
از خود تیر کشیدن	"	باد بدامان کردن
اذان دینا	"	رگ بکسل با انگشت شمردن
ادلی مارنا	"	ورق گردانیدن
اینی راه لینا	"	دماغ بهیوده سخن گفتن
سرخوشی گرفتن	بیت خوش بونا چهار لانه سمانا	بر خود بالیدن
آنا جانا	"	در جامه تنگ بیدن
تردد کردن	"	

دردن بگنجیدن	گویی بردن	دردن بگنجیدن	گویی بردن
از خوشی بر آمدن	بخشنا	از خوشی بر آمدن	عفو کردن
در پوست بگنجیدن	"	در پوست بگنجیدن	از سر خطا در گذشتن
بخیه از روی کار افتادن	بکڑ دوڑانا	بخیه از روی کار افتادن	عنان فلکزه جهان دن
راز فاش شدن	بهرکنا	راز فاش شدن	بد چشپی کردن
راه فرار گرفتن	"	راه فرار گرفتن	افروخته شدن
پای گریز کشادن	بھیکه انھنا	پای گریز کشادن	در یوزہ گرمی کردن
از نظر افتادن	"	از نظر افتادن	گدائی نمودن
از خرد انداختن	"	از خرد انداختن	لقمه جستن
از یاد رفتن	"	از یاد رفتن	دست پیش داشتن
انتقام کشیدن	بیمار پی کھانا	انتقام کشیدن	بیاد رفتن
پادشاه گرفتن	بدعواس ہونا	پادشاه گرفتن	از خود بخیر گشتن
حرف زدن	"	حرف زدن	از خود رفتن
از بستر بخوری برخاستن	"	از بستر بخوری برخاستن	سراز پاشناختن
رنجور شدن	بد نظر کرنا	رنجور شدن	چشم خرم رسانیدن
مزاج ناخوش داشتن	بھنبھنا	مزاج ناخوش داشتن	در بینی سخن گفتن
بر بستر بخوری افتادن	بھوکا ہونا	بر بستر بخوری افتادن	گرسنه شدن
سبق بردن	بیگار پکڑنا	سبق بردن	لسبخرہ گرفتن
برہ جانا		برہ جانا	

بیوده بکن	تراژ خاییدن	پیدا ہونا	از مادہ بوجود آمدن
~	پراگندہ گفتن	پھیلانا	پہن انداختن
~	لاف زدن	پیچہ پینٹا	قدم باز پس نہادن
~	یاوہ گفتن	پانا	بدست افتادن
بخار آنا	تپ کردن	پرہیز کرنا	حذر کردن
با ہم زندگی بسر کرنا	معیشت کردن	پکانا	طبخ دادن
			
پھر پھر آنا	پال و پر زدن	پلیک مارنا	چشم زدن
پانی پین	آب خوردن	پریچھا کرنا	تغائب کردن
پڑھنا	درس گرفتن	پرکھنا	سہہ کردن
پڑھانا	درس دادن	پہنا	بار آوردن
پاس طلبا	پیش خواندن	پیٹ بھر کھانا	معدہ منگ کردن
پیکدینا	برزمین زدن	~	پُر خوردن
پسند	پازہ پیش رفتن	~	تسکیم سیر خوردن
~	لغزش نمودن	تا بھاری کرنا	گردن بخرمان نہادن
پاس پڑھنا	ہم پہلو نشستن	تجھین بجانا	در شگفت ماندن
~	باز و بازو نشستن	~	چشم باز ماندن
پیدا کرنا	از عدم بوجود آوردن	تسل دینا	اشک پاک کردن
~	~	~	استین بر چشم کشیدن

کلیف دینا	از آردادن	جلدی کرنا	شتاب کردن
"	جگر بجفا خراشیدن	جان پرتنگ آنا	ناشاد زبانتن
تیرنا	بشناختن	"	جان به تن گران آمدن
"	شناوری کردی	صحیح کرنا	گرد آوردن
تمام کرنا	ختم کردن	"	مهر اهرام نمودن
"	به آخر رسانیدن	جڑی گرا دینا	از یاد آور کردن
تنگنا	لگنت کردن	"	از یاد انگزدن
ط		"	از یاد راندختن
کسکالگنا	در گلو گره بستن	جهوئی بات بنا کرنا	خلاف واقع دانمودن
مهرنا مقام کرنا	بار سفر کشادن	چپک دینا	از تنب یا از دهن رو راندختن
"	فروکش شدن	جایی انگاری	خمیازه کشیدن
نهرنا رک رهن	عنان گران کردن	جاسوسی کرنا	خفیه نویسی کردن
مُصوکر کهانا	پای بنگ آمدن	"	مخبری کردن
مُصوکر مارنا	سریا زدن	جانبه پند آهانا	دل از جان برداشتن
ش		"	دست از جان شستن
ثواب پانا	جزای نیک یافتن	"	از مهر جان بزخاستن
"	اجرایستن	چ	
ج		چپ کردن	از نفس انداختن

خاموش ساختن	فصل انداز هونا	موی دماغ شدن	..
سخن کوتاه کردن	خلوت دینا	تشریف دادن	چپ هونا
مهر خاموشی بر لب نهادن	خوشخبری دینا	بشارت دادن	..
زبان در کام کشیدن	خوشامد کرنا	چاپلوسی کردن	..
رها کردن	خاستگاری کرنا	خاستگاری کردن	چیوینا
سر دادن	..	زن خواستن	..
بالا رفتن	و		چر هونا اوپرجانا
شب خون زدن	دو کلک بات کرنا	سخن پیچودار گفتن	چیمپا مارنا
عط زدن	دو در قرجانا	قدم برداشته رفتن	چصینکنا
زار نالیدن	دینا	ارزانی داشتن	چلکرونا
بگزدش آوردن	دفن کرنا	سجاک سپردن	چکر دینا
ح	و	دخن کردن	ح
پی مطلب بردن	دوستی کرنا	طرح دوستی نهادن با افکندن	حال جان لینا
بدست آوردن	دو کتر کرنا	دو نیم انداختن	حاصل کرنا
حسد بردن	..	دو نیم کردن	حسد کرنا
خ	دلگی کرنا	ریشینه نمودن	خ
عیش تلخ کردن	دستر خوان چننا	خوان ترتیب دادن	خوشی بین خلل دادن
داد کامرانی دادن	و		خاطره خواه مقصد جامع کرنا -

دژنا	حکربا جتن	سونا	خواب کردن
"	خوف کردن	سوتا	گوشش کردن
ژنگ مارنا	منیش زون	"	گوش دادن
	و	سواٹھنا	از خواب بربختن
دینیش کرنا سمجھا	بدل نشانیدن	"	بیدار شدن
"	خاطر نشان کردن	سوچنا فکر کرنا	بدل گفتن
"	در دل افکندن	"	بخود گفتن
	ر	"	بخود اندیشیدن
رخصت کرنا	وداع کردن	سیدیا کرنا	راست کردن
"	گسیل نمودن	سامنو آنا	پیش آمدن
راضی ہونا	تن دادن	ساتھ آنا	همپای آمدن
راضی کرنا	دل بدست آوردن	ساتھ جانا	همپای رستن
رولانا	دیدہ گریان کردن	سر جھکانا	سرفرو د آوردن
راہ لہو جانا	راہ غلط کردن	"	سر در پیش افکندن
"	راہ گم کردن	"	گردن بدوش فرو آوردن
	ز	سراوٹھانا	سر بر آوردن
زین کسنا	زین کردن	"	سراز گریبان بر آوردن
	س	سونینا	تسلیم کردن

ص		تفویض نمودن	..
صیقل نمودن مهره کردن	صیقل کرنا یا بختا	تیمار نمودن	سنبهال
آشتی کردن	صلح کرنا	بارتیمار کشیدن	..
صلح نمودن	..	مخجاری کردن	..
آیت صلح خواندن	..	گره بر سر احسان زدن	سخت چو رنا
ط		دست سجود و سجا کشادن	سخت کرنا
حمایت کردن	طرفداری کرنا	جوانمردی کردن	..
طرفداری نمودن	..	فستوت نمودن	..
سیلی زدن	مهاجچه مارنا	سر زدنش کردن	سراوتیا
زیر قدم آوردن	طمر کرنا	بسرارسانیدن	..
ط		شلاق زدن یا کردن	..
چیره دستی کردن	ظلم کرنا	زیر چوب کشیدن یا انداختن	..
جفا کردن	..	تادیب نمودن	..
بدرستی نمودن	..	کشتن	..
دست تطاول دراز کردن	..	عرق انفصال سخن	شرمنده هونا
حلقه تشویش بر زدن	..	سر خجالت در پیش افکندن	..
بر ملا افتادن	ظاهر هونا	شرمگین شدن	..
آشکارا شدن	..	منفعل گردیدن	..

ع		رومی در هم کشیدن	~
عیب یکرنا	در پوستین افتادن	بر خود چسبیدن	~
~	عیب جوئی کردن	عجم بر آمدن	~
عیب یکرنا	خورده گرفتن	خشناک شدن	~
عاجز هونا	پای در گل شدن	به بندگی گرفتن	غلام بنانا
~	بستوه آمدن	دست یامستن	غالب هونا
~	سپرانداختن	چیره دست شدن	~
~	پاسبان آمدن	غفلت چهره زنا	پنبه غفلت از گوشه شدن و این
~	زبون شدن	خشم فرو بردن	غصه ضبط کرنا
~	فرو ماندن	نگاه تیز کردن	غصه سودیکهنا
~	علم افکندن	به قهر نگرستن	~
~	به تنگ آمدن	بخشم دیدن	~
عاجزی کرنا		ف	
عیب یکرنا	به تنان بستن	فریب خوردن	بازی خوردن
~	در وضع بستن	فساد کرنا	عبدده امیکختن
عیب یکرنا	پرده از روی کار افکندن	ق	
ع		قصور هونا	خطا سرزدن
غصه هونا	گره برابرزدن	قربان هونا	فدا شدن

بلاگردان شدن	کامیاب هونا	کامیاب شدن	..
گرد سر گردیدن	..	وندان بگام فرو برن	..
نثار شدن	کشتی لڑو کو تیار بنو	دست فرو کو بستن	..
زیر قلم آوردن	کپڑا تارنا	جامه از تن کشیدن	قبضه بین لانا
لصرف کردن	کپڑا پینا	جامه دور بر کردن	..
زیر نگین آوردن	..	لباس پوشیدن	..
سوگند یاد کردن	..	جامه بر تن کشیدن	متم کھانا
پا برنجیر کردن	کپڑا هونا	کوزه پشت سریدن	تید کرنا
حبس نمودن	کامین بات کرنا	سرگوشی کردن	..
پا بچولان کردن	کپڑا	در میان نهادن	..
بزنزان انداختن	کپڑا ناپینا	مطبخ گرم شدن	..
پاچی در قناعت کشیدن	کپڑا ناپینا	مطبخ سرد شدن	قناعت کرنا
قناعت کردن	کھیلنا	باز می کردن	..
..	..	بباز می بستن	..
وسعت یافتن	کپڑا	غذا صرف کردن	کناده هونا
تههید یافتن	کام بین لانا	لباس او آوردن	..
وا کردن	..	بکار بردن	کھولنا
باز کردن	کھانا	کسب کردن	..

کندی کردن	برداشت کشیدن	~	سقط لغتن
کنکارنا	گلوی پاک کردن	گوارا کرنا	برخود گرفتن
کیندا	چوکوب یا نیم کوب کردن	~	گواره کردن
کندی کھڑانا	دریچه برجم زدن	گبیرینا	محاصره کردن
کونا	کوک کردن	~	گزد گرفتن
آرینا نکلین بونا	آب تلخ فرو بردن	~	از چار سو فرو گرفتن
~	خون جگر خوردن	گردنی کینا	توقا خوردن
<hr/>			
کستخی کرنا	جبارت کردن	گننا	شمار کردن
~	بی ادبی نمودن	گهنا	چشم نمودن
گشنا	روی پستی نهادن	گهنا گهنا پینا	جرعه جرعه نوشیدن
~	شترزل کردن	گراه بونا	راه ضلالت سپردن
گه چو پونا	تیز کردن	~	از راه رستن
~	جلای وطن شدن	گرچنا	در غرض آمدن
~	عنان زمان رفتن	گهات مین مینا	در کمین نشستن
گهوادور آجانا	ناسزا گفتن	~	مترصد نشستن
گال دینا	بقیاحت زبان آلودن	گوشه نشین بونا	در گوشه نشستن
~	دشنام دادن	~	عزالت گزیدن
~	~	گهنا کار بونا	عامی شدن

گوشتین سونا	گوشت اختیار کردن	به پرفاش روی درم کشیدن
گودین لینا	در کنا گریستن	غلط زدن
		راه ستیز و زیدین
لوٹنا	باز گردیدن	مبارزت کردن
	باز گشتن	تاراج نمودن
	عنان باز کشیدن	بیغمان بردن
	رجعت نمودن	بغارت بردن
	معاودت کردن	نگ کردن
لکنا	انش کردن	گل اندود کردن
	سخر بر نمودن	لکد زدن
	اعلا کردن	طلا کردن
لڑائی کی فیت بچنا	نوبت دست و گریبان رسیدن	صفا نمودن
لاچ کرنا	دندان طمع تیز کردن	تباراج دادن
	طمع بردن	
لڑائی شروع کرنا	طرح جنگ انداختن	شریت مرگ چشیدن
لڑائی پست بونا	در کارزار کوفتن	رگ زدن کی گسستن
	پامی جنگ در رکاب آوردن	رفت حیات بر بنین
	آماده کارزار شدن	جان بحق شدن

پیرین عمر چاک کرد	ملا دنیا	بهم برگردن	..
وجود خالی باش عدم گذشتن	در یک تو زیاده بچینا	آفتاب عمر بکوه شدن	..
جهان پدر و دکردن	..	پیکانه عمر لبریز شدن	..
از جان گذشتن	مار دانا	بوی رانه عدم مستی شدن	..
زندگی بباد فنا دادن	..	از پیش برداشتن	..
بورطه هلاک افتادن	..	از هستی و ما بر آوردن	..
بلک بقاقت تا فتن	مخاف کرنا	از خون در گذشتن	..
بگور اسودن	..	قلم عفو در کشیدن	..
خانه در گور داشتن	..	در گذر کردن	..
بوی رانه عدم رسیدن	مرد کرنا	اهداد کردن	..
جان بجان بخش دادن	..	تقویت کردن	..
مهربانی نظری بکننا	مکر کرنا	رو بهی بکار بردن	..
بر حمت نگرینن	مکر کرنا	زیر لب خنده کردن	..
ماتم بیک جان	..	بسم کردن	..
مبارکباد و کیو جان	مشهور هونا	علم گردیدن	..
منه پیرنا	..	بزم با نهافتادن	..
مار دانا	مهر مکر کرنا	دست پیمان رست کردن	..
منطق هونا	مشهور کرنا	مانه سگالین	..
باز بستن

سوق و سهو گشتن	فرصت نگاهداشتن	نامردی کرنا	زیره بافتن
شکین باندن	دست برکتف بستن	"	چسب نمودن
مات کرنا	اسب و فرزین نهادن	"	نامردی کردن
منظر بینا	دیدۀ انتظار بر راه نهادن	گهپانی کرنا	پاس داشتن
"	چشم براه بودن	ناچنا	برقص آمدن
"	دیدۀ براه دوختن	غشش کرنا	لقشش بستن
حقاقت کرنا	دوچار شدن	ناز کرنا	کرشمه کردن
"	ملاقات کردن	"	عشوۀ نمودن
ستیر سونا	دستتون زنجیر شدن	سندنا	عسل دادن
"	متحیر شدن	ناخرمانی کرنا	سر بر نهانستن
مرغ پرستیدن	دل بر ملاک نهادن	"	انحراف ورزیدن
"	برگ دل نهادن	"	پا از فرمان بیرون نهادن
"	بهملکه در آمدن	نا امید سونا	مایوس شدن
ن			
نرمی کرنا	مدار کردن	ننگ حرامی کرنا	کورنگی کردن
"	تمطیف نمودن	نجات پانا	بکناره نجات رسیدن
نفس سوزننا	از سر بر گوردن	نامبری کرنا	شکیب از دست دادن
"	تجدید کردن		و

ویران کرنا	خراب کردن	ہ
گرد بر آوردن	ہینا	خندہ زدن
بجاک یکسان کردن	ہرستم کی بات کرنا	از ہر درختن را آمدن
ویران کردن	ہانپنا	دم شکنستن

علم صرف

جس علم سے کلمہ کی حقیقت معلوم ہو اس کو علم صرف کہتے ہیں۔

کلمہ کا بیان

آدمی کی زبان سے دو قسم کے الفاظ نکلتے ہیں ایک محض بے معنی ہیں اور دوسرے مہمل کہتے ہیں جیسو۔ قلم۔ وطم۔ وطم۔ وطم۔ لفظ مہمل ہے۔ دوسرے بامعنی الفاظ ہیں اور ان کو موصوع یا کلمہ کہتے ہیں کلمہ کی تین قسم ہیں۔ اسم۔ فعل۔ حرف۔ اسم خبر و کلمہ نام کو کہتے ہیں جیسے کتاب کاغذ وغیرہ۔ اسم کی تین قسمیں ہیں جامد مصدر مشتق۔ اسم جامد وہ ہے جو بقاعدہ صرف کسی کلمہ سے نہ نکلا ہو اور نہ اس سے کوئی کلمہ نکلے جیسے ٹھوڑا ماتی وغیرہ اسم مصدر وہ ہے جس سے افعال اور اسماء مشتقہ نکلا جاوے اور فارسی میں آخر دن یا تن ادا و ترجمہ میں تا ہو تا جیسو خوردن کہنا رفقہ جاننا اشتقاق وہ اسم ہیں جن کو مصدر سے بناتے ہیں اور وہ چار ہیں۔ اسم فاعل اسم مفعول اسم حال اسم جامد کی دو قسمیں ہیں۔ نکرہ۔ معرّفہ۔ نکرہ عام چیز کو کہتے ہیں جیسے ٹھوڑا۔ ماتی وغیرہ۔ معرّفہ خاص چیز کو کہتے ہیں جیسے حیدر آباد آفتاب وغیرہ۔

بحث فعل

فعل کام کو کہتے ہیں کام کسی وقت میں کیا جانا اور اس میں زمانہ کی بھی قید ہر زمانہ تین ہیں
ماضی گزرا ہوا زمانہ حال موجود زمانہ مستقبل آنے والا زمانہ ہے

بیان الفاظ ضروریہ

فاعل بسم کر نوالے کو کہتے ہیں جیسے زید آیا یا زید آمد آیا اور آمد کا فاعل زید ہے
مفعول بہ جبر فاعل کا فعل واقع ہو جیسے زید نے عمر کو مارا یا زید عمر و رازد زید کی
مار عمر و پر پڑی پس عمر و مفعول بہ ہر مفعول بہ کی علامت فارسی میں را اور اردو میں
کو ہر فعل لازم جو فاعل کی ذات سے پورا ہو جیسے زید اٹھا یا زید نشست۔ اٹھا
نشست یہ دونوں فعل زید ہی کی ذات سے کہ فاعل سے پورے ہو پس فعل لازم ہیں۔
فعل متعدی جو فاعل اور مفعول سے پورا ہو جیسے زید نے عمر کو مارا۔ زید عمر را
را۔ مارا۔ زید و فعل متعدی ہیں ان افعال کو فاعل بغیر مفعول بہ کے پورا نہیں کر سکتا
فعل معروف حکما فاعل مذکور ہو سکے جیسے زید نے خط لکھا۔ زید خط نوشت
یہ افعال معروف ہیں انکا فاعل کہ زید ہے مذکور ہو سکا۔

فعل مجہول

جس کا فاعل مذکور نہ ہو سکے صرف مفعول بہ کا ذکر کیا جاسکے جیسے خط لکھا گیا یا خط
نوشتہ شد یہ دونوں فعل متعدی کی قسمیں ہیں فعل لازم مجہول نہیں ہو سکتا۔

فعل مثبت

جس سے کسی فعل کا کوئی نام نہ ملے جیسے کہا سننا۔ گفت۔ شنید۔ وغیرہ

فعل مضی۔ جس سے فعل کا کثرت یا سمجھا جاوے جس پر کہا نہ سنا۔ گفت کشید۔ وغیرہ فایده
 اوپر کرنا اس فعل کی تقسیم ہوئی فعل دوم پر۔ لازم متعدی ہر فعل لازم و متعدی و متم پر۔
 مثبت۔ منفی۔ ہر فعل مثبت و منفی متعدی دوم پر معرفت۔ و مجهول۔ واحد ایک کو
 کہتے ہیں جمع۔ ایک سے زیادہ کو غائب جس سے بات نہ کیجائے حاضر یا
 مخاطب جس سے بات کیجائے مشکلم بات کرینو۔ فاعل کو واحد اور جمع
 ہو کر نکی نکی ہر فعل کے پہلے صیغہ ہر میں اذنیاء اور جمع غائب حاضر جمع حاضر واحد مشکلم جمع مشکلم
 بیان ضمائر۔ ضمیر و ججیائے ہم کے لائی جاوے تین قسم پر۔ فاعلی۔ مفعولی
 اذنیائی۔ نقشہ ذیل دیکھو۔

قسم ضمیر	تعریف قسم ضمیر	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ضمیر فاعلی واقع ہو	او۔ وہ۔ ایسا۔ اوشا۔ شان۔	تو	تو	تو	تو	میں	ما
ضمیر مفعولی واقع ہو	وہ۔ او۔ وہ۔ او۔ وہ۔ او۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔	ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔
ضمیر مفعولی واقع ہو	اور۔ ویرا۔ ایسا۔ اوشا۔ شان۔	تو	تو	تو	تو	میں	ما
ضمیر مفعولی واقع ہو	وہ۔ او۔ وہ۔ او۔ وہ۔ او۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔	ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔
ضمیر مفعولی واقع ہو	اور۔ ویرا۔ ایسا۔ اوشا۔ شان۔	تو	تو	تو	تو	میں	ما
ضمیر مفعولی واقع ہو	وہ۔ او۔ وہ۔ او۔ وہ۔ او۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔	ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔
ضمیر مفعولی واقع ہو	اور۔ ویرا۔ ایسا۔ اوشا۔ شان۔	تو	تو	تو	تو	میں	ما
ضمیر مفعولی واقع ہو	وہ۔ او۔ وہ۔ او۔ وہ۔ او۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔ تو۔	میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔ میں۔	ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔ ہم۔

ش ت م یہ حروف اسم و فعل کے آخر داخل ہو کر کبھی مفعول بہ واقع ہوتے ہیں اور کبھی مضاف الیہ۔ نقشہ ذیل دیکھو۔

واحد غائب	واحد حاضر	واحد مکمل
ش	ت	م
براورش	براورت	براورم
پیش آیدش	پیش آیدت	پیش آیدم
برکار خیریت شدت	برکار خیریت شدت	برکار خیریت شدت
زودش	زودت	زودم

ان افعال باعتبار زمانہ کے تین ہیں۔ فعل ماضی۔ فعل حال۔ فعل مستقبل اور باعتبار حالت کے پانچ۔ فعل مضارع۔ فعل امر حاضر۔ فعل نہی۔ فعل مضارع مدامی۔ فعل امر مدامی۔ فعل ماضی ہی باعتبار حالت کے چہ ہیں۔ فعل ماضی مطلق۔ فعل ماضی قریب۔ فعل ماضی بعید۔ فعل ماضی احتمالی یا متغلی۔ فعل ماضی ناتمام یا مدامی یا استمرار۔ فعل ماضی تناسلی یا شرطی۔ اول کی چار ماضیوں متعدیہ میں علامت فاعل۔ نے۔ لاتے ہیں باقی کسی ماضی کے ساتھ نہیں لاتے۔

علامات فعل

فعل ماضی مطلق	فعل ماضی قریب	فعل ماضی تenses	فعل ماضی احتمالی
آن مصدر کے آخر سے اگر کوئی فعل کی حرکت کو ساقط کرنا۔	ہے آفر ماضی مطلق	ہو آفر ماضی مطلق	ہے آفر ماضی مطلق
فعل ماضی تمام	فعل ماضی تناسی	فعل مستقبل	فعل مضارع
می یا ہی بدل ماضی مطلق	ہے ماضی آفر ماضی مطلق	خواہد اول ماضی مطلق	بنائے گا کوئی قاعدہ کلیہ میں ہے کے ساتھ یاد کر لینا چاہیے۔

فعل حال	فعل امر حاضر	فعل ماضی	فعل مضارع	فعل امر ماضی
می یا ہی بدل مضارع	دال مضارع کے آخر سے اگر کوئی فعل کی حرکت کو ساقط کرنا۔	مضارع اول امر حاضر	می یا ہی بدل اول ماضی	دال مضارع ماضی کے آخر سے اگر کوئی فعل کی حرکت کو ساقط کرنا۔

گردان فعل

اقسام افعال	تولیف افعال	واحد عیاب	جمع عیاب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مستقیم	جمع مستقیم
فعل ماضی مطلق	جو فعل زمانہ گذشتہ میں بیان ہوگا۔	آفرید	آفریدند	آفریدی	آفریدید	آفریدم	آفریدیم
فعل ماضی قریب	جو فعل ابھی ہو چکا ہے	آفریدے	آفریدیں	آفریدیں	آفریدیں	آفریدیں	آفریدیں
فعل مضارع	جو فعل ابھی ہو چکا ہے	آفریدیں	آفریدیں	آفریدیں	آفریدیں	آفریدیں	آفریدیں

اقسام فعل	تولیف افعال	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
فعل نعی	جو فعل حکم سے باز رکھا جاوے۔	.	میا فرین	میا فریند	.	.	.
فعل مضارع	جس فعل میں ملٹی زبان حال استقبالیہ ہو۔	وہ پیدا کرتا رہے۔	وہ پیدا کرتے رہیں۔	وہ پیدا کرتا رہے۔	وہ پیدا کرتے رہیں۔	وہ پیدا کرتا رہے۔	وہ پیدا کرتے رہیں۔
فعل ماضی	جس فعل میں طلب کیے ساتھ مد او مستقبالی جاوے۔	.	میا فرین	میا فریند	میا فریند	میا فریند	میا فریند

فعل ماضی مطلق صغیر واحد غائب متعدی معروف کے آخر ہ شدن زیادہ کر کے مصدر مجہول بنا لیا جاوے اور اس کے مثل افعال معروف کے ہر ایک فعل مجہول مشتق کر لیا جاوے جیسے آفرین سے آفریدہ شدن پیدا کیا جانا۔

گردان افعال مجہول

افعال	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
فعل ماضی مطلق	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد
فعل ماضی قریب	وہ پیدا کیا	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے
فعل ماضی تعجب	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد
فعل ماضی تعجب	وہ پیدا کیا	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے
فعل ماضی تعجب	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد
فعل ماضی تعجب	وہ پیدا کیا	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے
فعل ماضی تعجب	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد	آفریدہ شد
فعل ماضی تعجب	وہ پیدا کیا	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے	وہ پیدا کریں گے

افعال	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
فعل ماضی نا تمام	آفریدہ تھی	آفریدہ تھیں	آفریدہ تھی	آفریدہ تھیں	آفریدہ تھی	آفریدہ تھیں
فعل ماضی متتام	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئیں	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئیں	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئیں
فعل مستقبل	آفریدہ خواہند	آفریدہ خواہند	آفریدہ خواہند	آفریدہ خواہند	آفریدہ خواہند	آفریدہ خواہند
فعل مضارع	آفریدہ ہو رہی	آفریدہ ہو رہی	آفریدہ ہو رہی	آفریدہ ہو رہی	آفریدہ ہو رہی	آفریدہ ہو رہی
فعل حال	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئی	آفریدہ ہوئی
فعل امر حاضر	آفریدہ ہو	آفریدہ ہو	آفریدہ ہو	آفریدہ ہو	آفریدہ ہو	آفریدہ ہو
فعل نہی	آفریدہ نہ ہو	آفریدہ نہ ہو	آفریدہ نہ ہو	آفریدہ نہ ہو	آفریدہ نہ ہو	آفریدہ نہ ہو

و ان نفی ہر ایک فعل کے اول خواہ معروف ہو یا مجهول زیادہ کر کے فعل بنا لیا جاتا ہے جیسے گفت سے گفت گفتہ شد سے نہ آفریدہ نہ ہو

اسماء مشتقات	تعریف	علامت	جمع	کیفیت
اسم فاعل	جو لفظ فاعل کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے	اسم فاعل کی ڈانگوں سے بنا ہو جیسے افرازم حاضر زیادہ کر کے
اسم مفعول	جو لفظ مفعول کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کیا ہوا	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے
اسم صیغہ	جو لفظ صیغہ کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کیا ہوا	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے
اسم صیغہ	جو لفظ صیغہ کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کیا ہوا	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے
اسم صیغہ	جو لفظ صیغہ کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کیا ہوا	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے
اسم صیغہ	جو لفظ صیغہ کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کیا ہوا	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے
اسم صیغہ	جو لفظ صیغہ کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کیا ہوا	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے
اسم صیغہ	جو لفظ صیغہ کی ڈانگوں سے بنا ہو	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - افرازم حاضر	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کیا ہوا	افرنیدگان - افرنیدہ ہا - پیدا کرنے والے

و کج و حروف ذیل سے اسم فاعل سماعی بنائے ہیں :

الف - کار اور حاضر کے آخر لگا کر بنائے ہیں جیسے : ان سے دانان - بنین سے بنیان - آفرز سے آفرگار - و حروف ذیل بھی اسم کے آخر داخل ہو کر اسم فاعل سماعی ہو جاتے ہیں - اگر - مند - کار - در - ناک - ار - سار - یار - وار - گین - ہوا - آہنگر - ہوشمند - پرہیزگار - ہیزور - عسکر - خیزور - شرمسار - ہوشیار - امیدوار - شرمگین - بان - جی حروف مہربان - شکر ہا

نہایت

اشتہار

کتاب ذیل حیدر آباد کے پرتا جرنل کے پاس مل سکتی ہے اور یہ کمیشن مولف صاحب کے پاس سے کم سے کم ۵۰ روپیہ (۲۰/۰) اور ۵۰ روپیہ سے کم سے کم ۵۰ روپیہ (۳۰/۰) اور ۵۰ روپیہ سے کم سے کم ۵۰ روپیہ (۴۰/۰) کے خریدار کو فی روپیہ (۴۰/۰) کمیشن دیا جائیگا

نام کتاب	البواب مندرجہ کتاب	قیمت محصول
تعلیم نسیم	اس میں اردو فارسی کی صرف و نحو و مصادر مفردہ و مرکبہ و اسماء و جوامد عربی و فارسی مومرا و فائنات علیحدہ علیحدہ خانو علی اردو ترتیب سے عمدہ و آسان طریق سے لکھے گئے ہیں۔	۵۰
تعلیم نسیم اول	اس میں اردو و فارسی کی تصریف اور مصادر مفردہ و مرکبہ مکرر و افعال وغیرہ ابتدائے تعلیم کی غرض سے ترتیب دی گئی ہیں۔	۵۰
تعلیم نسیم دوم	اس میں نحو کے مسائل اردو میں اور مثالین با محاورہ فارسی میں طرز جدید لکھے گئے ہیں	۵۰
	المشتہر	
	دفتر مدرسین راجہ غلام احمد حیدر آباد دکن	

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

عطائی نامہ

غزوات لامیہ و بحر مختلفہ طبع راو
شیخ شاہ محمد قانون گوئی ترکیہ
سابقہ مختص عطائی غفر اللہ
ولسائر المسلمین بحریۃ النبی
الآمین صلی اللہ علیہ
علی آلہ وصحابہ
جمعین

در مطبع مصطفائی بطبع رسید

ووعز الف

بسم الله الرحمن الرحيم

اسی در عرق از عارض نکلن تو
 آیا خط سیرست بگرد رخ کلانک
 آسوده دلان بار غم عشق نکیر
 آراش بنکامه آیم بهارست
 از نیم کاه تو عطائی شده سرست
 افزو و کنون لطافت کل
 از بصر طواف ^{ز یاد شد ۱۲} ^{بازگشت ۱۳} گرد کلزار
 ای دم سزوار بودی سر
 از زلف تان نیاورد یاد
 از فیض تو یافت عطائی

خجلت زده کاکل مشکین تو بیل
 یاسایه بخورشید گرفت تو بیل
 خونی حکر انداخته سزاوار تحل
 جان کاستن و سینه خراستین بیل
 مار و قیامت نکند شاتنزل
 گردید بلند بانگ بلبل
 بست آب روان بر کشته سُل
 در سایه سوزناخ مرمل
 آگن که بی جعبه سُل
 بر چرخ که خواست بی تا بیل

ایضاً

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

10

4

جهان و اهل جان جمله هیچ در هیچ است
چگونه فانی بلبل بوی گل نبود
چسبن خوشنماک در تومی سایم
خوهری که عطاسی شایع تو کرد

دوغزله جهم فارسی

چون شد تازه باز از رونق کل
چه خوش وادست بهر دل کشید
چرا ساقی نکرد دست و مدتی
چو صوفی بشنود این ماجرا را
چه سان ریز و عطائی کو به نظم
چند باستی در نقاب ای رفیق باطل
چون نباشد خسته دل جانسوز و سار
چاک زد بر این خود را بهست با جمیع
جست و تنگ آمد بران بالا قیامی
ششم خنای عطائی میشتال

دوغزل ماء مطہلہ

حاصل عشاق حسین محو شدن	قائل وحدت شدن ترک زدن
------------------------	-----------------------

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خداوند بزرگوار
که در این عالم
چندین عالم
و در هر عالم
چندین عالم
و در هر عالم
چندین عالم
و در هر عالم
چندین عالم

و در هر عالم
چندین عالم
و در هر عالم
چندین عالم
و در هر عالم
چندین عالم
و در هر عالم
چندین عالم

خویشید که چه نور بر افاق حیده است خود را قاتل و هر آنکس که در پیش خدا صفا ز شعر عطائی و وع کدر	در جلوه کا او کند بیشتر کمال که ز نشت هر روز و دوای صال از بحث بی محاصل و طول قبل قال
--	---

ای که آنچه مانند است از شعر عطائی و کجا آمد در راه	دو غزله وال محله	از همه بهر چه بود از همه بهر چه بود
---	------------------	--

دل نظر گاه تو ندای من خویشید ویده ام سندی از مرد و یک چشم خست و طلب کرد چه بر این بده افکنده و امین شمع وصال تو کسی و کیف و ارد هب عطائی کمال گریست و ارد بد و حسن تو سر در نقاب و ریاد فین لطف تو شمع بار دوش چمن طراز ز یاجین نیافتی و اروی در و سینه بلبل امین و ارونوبهار عطائی محبتی	خوشم آندم که در این عالم بود آیا که بران جلوه کند شایخ نیست از زنده یکی زان همه در برم وصال که جو پر وانه بیفتد در بستی پر وصال که شورش و این چشم با نوار جمال جلوه نمی کند تخمین بی حجاب کل تا یک سحر بروی در آور و آن کل که از تیشمت نشدی بهره با کل الا که جرعه ز رشیم شراب کل طرز سخن نهادن از آن تر خطا کل
--	--

	دو غزله وال معجمه	
--	-------------------	--

ذکر نیست هر نفس که بر آید ز جان دل ذرات کائنات همه منظر حق اند	وصفی است هر سخن که میراید ز باطن دل واند مبصری که به بیند نشان دل
---	--

دیر سر با مقام معین کسی نکرد
 ذاتی که اصل کن فیکونست با او
 ذوق سخن باین که عطا می بینم ^{دانش}
 زکرت آمد طلب اهل کمال
 ذاکران مشغول توحید تواند
 ذوق وصلت و روماع طالبان ^{با دست کان}
 ذوات پاکت را کسی محرم نشد
 ذره ذره شد عطای فیضیا

ایضا

الاکه تافت پرتو او بر جهان دل
 میگوی لامکان و می جو مکان دل
 شیر و شکر فرو و بکام و دمان دل
 وصف تو سرمایه دارد و جدو حال
 عارفان مشمول انوار جمال
 زاهدان باطن و سکوت حال ^{خدا شناسان}
 هر کسی بر فهم خود بند و خیال
 از طلوع آفتاب بی زوال

و غزله را جمله

روفت باغ و بهار آمد رخ عیابی
 روز بازار است ببل را که بر بر دم زجا
 راست شد بر قامت جانان قیامی
 راز دل چون غنچه نهان داشت و کسوت
 زنگ و بودارد مکرز عارض کلزنگ تو
 رسید فضل بهار و نوید مقدم کل
 رسید بغر جنون بومی کیسومی
 رسید جامه جو صوفی ز شوق قامت سرو

ایضا

مجلس آرائی چمن شد چهره زیبای کل
 ناله سامان میدد بر بخت سودای کل
 چون لباس نازکی زینده بر بالای کل
 میرود بر باد چون کرد و زبان آرای کل
 شد عطای از شمیم یک نفس شدای کل
 بلند شد بچینا ترانه ببلبل
 صبا جو عفت کشاید ز طره بلبل
 باغ ساخته خلوت در انجمن صلصل

دیر سر
 دیر از خدا است

دیر از خدا است
 دیر از خدا است
 دیر از خدا است

دیر از خدا است
 دیر از خدا است
 دیر از خدا است

رو و ز سینه مستان برو خنک رحیق عشق عطای چنین که جان بخش	صدای زانمینا که میزند قلقل هزار عیش فدا میکند پستان گل
و غزل را به عجمه	
ز بی جمال تر اقبله کاه دارو گل ز باین شده است هر تن به زبان حال ز غنایب نیاید او ای یک فرش زنده پست صبا جاک حب تادین ز حال زار عطائی مگر خبر دارد ز بی ز روی تو شمرنده درنگ ز انفعال خود و حال بی مثال شما ز دیدن رخ خوب تو سر بصر او داد ز ماه روی تو می یافت رنگ گرچمن ز بسکه کلام عطائی بهار گل خیر است	بنگر بند گیت سر برون برارو گل حق فضا ترابی زبان گزاردو گل هر آنچه بروی خوشن نگاردو گل ز کوتهی نفس اندر دم شمارو گل که باشکسته دلی ناله بریارو گل و رون شکسته برآمد ز سبستان گل نهاده روی خود از باغ و گهستان گل گذشت از خجلی خلوت شبستان گل ز سر و خوار نمی گشت درستان گل منزله طبع کند باغ از نیستان گل
و غزل را فارسی	
زنده زنده شد قبا و عشق افلدار گل ز لاله بر بک سمن نبود ز رشک عیش ز روف و ریائی بهاران کشتی نطاف ز ند طبل زنده کردو الحان داوودی غ	در فراق روی نوزد سینه زار خار گل قطره های آب خجلت جوته ز حسا گل غرق کردی گریه بودی لنگر دیا ر گل بر کم خواند آیات حسن و آیه ر گل

ز بی جمال تر اقبله کاه دارو گل
 ز باین شده است هر تن به زبان حال
 ز غنایب نیاید او ای یک فرش
 زنده پست صبا جاک حب تادین
 ز حال زار عطائی مگر خبر دارد
 ز بی ز روی تو شمرنده درنگ
 ز انفعال خود و حال بی مثال شما
 ز دیدن رخ خوب تو سر بصر او داد
 ز ماه روی تو می یافت رنگ گرچمن
 ز بسکه کلام عطائی بهار گل خیر است
 در فراق روی نوزد سینه زار خار گل
 قطره های آب خجلت جوته ز حسا گل
 غرق کردی گریه بودی لنگر دیا ر گل
 بر کم خواند آیات حسن و آیه ر گل

<p>رازِ فیاض و در شایه چو شایع نترن ایان امواج</p>	<p>گر کند ملک عطای ریشم در کارِ کل</p>
<p>و غزله سین معلومه</p>	<p>و غزله سین معلومه</p>
<p>سپهر و سی کر جانان بر لور صحن باغ دل سری دارم خمار زده این غلغله سبکتی سحر باد صبا گر ناله زان زلف بکنا سرو کایست بلبل که چیت تو کل ناله سز در گریسته بندم عطای من کل ناله سحر باد صبا می گفت با مستان بیا سز زلف ترا شد شاه گز از انوشک افرو ستاده بهر بابوین صنوبر قامت عر سخن زان لعل مقبسم صبا می گفت باشن سز در گریه بلبل از غزلوانی نیا ساید</p>	<p>اگر شمع جلاستی بسوچشم و چراغ دل بیا و ران می گلگون بوی زبان دریاغ دل شود از نکبت آن تازه و خرم و باغ دل برای زب فری عشق از گلزار داغ دل که از بویش فرا گیرند مشاقان فریغ دل شدم زنده چو باد و صندم از ذکر نام کل بجوم عطر چیت باد اندر مشام کل فرو ده زاب و تاب عاصیت صد کل چمن کردی لبر ز تکلم ز انبسام کل عطای هست و در بوش است انصبا کل</p>
<p>و غزله سین معلومه</p>	<p>و غزله سین معلومه</p>
<p>شکوفه داد بشارت ز آمد آمد کل شکوه تمامت خوابان بین که بست بطوق سمیم لیدی دلدار آیدم مشام شوم تو به شکن ز لیلان صومعه شین</p>	<p>نوامی ناله بر افراخت در حمن بلبل بست قدشان سر و گردن صلصل صبا چو عقد کشاید در طره سبیل چو شوم ز مینای بی زبان قفل</p>

مکر از دور که تنه بر...

راز و بر زبان
کسی که بخت
نصیب شد
در این دنیا
چون در این دنیا
چون در این دنیا
چون در این دنیا

نغمه ای که در
دل می آید
و در این دنیا
چون در این دنیا
چون در این دنیا
چون در این دنیا

شبه فوق عطائی شوند اهل سخن
شوق سامان بد بد بیل بی داد و ^{ای بیایم بکنند} بد
شبنم آسافیس نایر بوائی نو بهار
شادمانی با چمن چید بطبع روزگار
شیر خورشید تو آمد چیده آرای صمد
شدنی ملک عطائی دست کل بی سخن

و غزله ضا و محمده

تغیقم فی ره و در وی غریم سکن یل
 ضریرم بار بردار ^{از بهر} سفت مهت و در تو
 خجورم از بی دنا صبورم از غم فردا
 ضرورت آمدم ز آنجا بعلت زبنتم
 صیت رابده تسکین مرغبان خاطر سکن
 صامن غمش حریفان چه بود با ده
 ضبط کن راز محبت که بمنجایه عشق
 ضایع کردی عیبت عمر گرامی مهتا
 ضابط نفس شو اکنون که بروی عمت
 ضد در کار با صحاب بشت بستم

و زیاده

ایضا

نیمه

عزیزان بمن یاران و عائی دستان
 عجب از خود فراموشم که بگذریم ره مال
 تقو از حسن احوالم بسوی مصیبت مال
 نکردم جز تحسین زین دار العمل
 که هست آخر تنجیع تو عطائی احمد مرسل
 می برد و جبر عذراینه دل زنگ طال
 جز با خلاص بستان بزم راه صال
 در طلبکاری لذات زخارف خصال
 بکشیاندره عصمت هم کسب کمال
 عاشق از مرد و عطائی بزم غزال

و غزله طاء و مطبقة

طاف کلاه کج زده باز آن دلبر شکلا
 طاقت رگ و دامن آن عشوه شوخ
 طاقوت را بعدت فرمان برسی بیان
 طوطی این سرستان از کفتار طوطی
 طایفه در شکرتان در کفایت
 طایفه محنت منوب وصف

نام مشهور است

آیا چه کرده خواه آن غمزه سیف
 جبار که خست در تن جادوی چشم
 کشته بدو حسنت از کار فتنه مغز
 بلبل بنستان از ذکر موئی غول
 ششم عطائی از دولت تو مقبول

ای عزیزان بمن یاران و عائی دستان
 عجب از خود فراموشم که بگذریم ره مال
 تقو از حسن احوالم بسوی مصیبت مال
 نکردم جز تحسین زین دار العمل
 که هست آخر تنجیع تو عطائی احمد مرسل
 می برد و جبر عذراینه دل زنگ طال
 جز با خلاص بستان بزم راه صال
 در طلبکاری لذات زخارف خصال
 بکشیاندره عصمت هم کسب کمال
 عاشق از مرد و عطائی بزم غزال

حریفان چه بود با ده
 ضبط کن راز محبت که بمنجایه عشق
 ضایع کردی عیبت عمر گرامی مهتا
 ضابط نفس شو اکنون که بروی عمت
 ضد در کار با صحاب بشت بستم

طاف کلاه کج زده باز آن دلبر شکلا
 طاقت رگ و دامن آن عشوه شوخ
 طاقوت را بعدت فرمان برسی بیان
 طوطی این سرستان از کفتار طوطی
 طایفه در شکرتان در کفایت
 طایفه محنت منوب وصف

<p>عالمی در پست بر سرند از غوغای طغیان زنا خور دن نمی گشت مست از خند سببی نوا به اندین فضل بهار عرصه باغست و ساقی لب نکر جامی است عیش اسباب جمع آید عطا می طلب عشق نار بست مکتب یکمال عاشقان در طرق صدق و صفا عاشقی کار بی سرو پا نمی گشت عقل کمره در بن سبیل خطر عاجز نفس را کج باشد</p>	<p>فضل نور و زست و وقت جلوه غای جمله مرغان حسن بر شا ارضت با کل بادل نالان سرو کاشت با سودای سایه سرد و تماشای رخ زیبای کل صحبت و دلایم اندام رنگ افرا کل احذر و احذر و احذر و احذر جان خدا می کنند بی انحال که نماید و در استطال علم نافض درین طریق محال چون عطای درین طریق محال</p>
--	--

مختار از احوالی

ایضا

دو غزله عن معجمه

<p>غیر از رخ تو نیست مرا و بهار کل غیرت نمی برم جو به منم ترا خوب غوغای بلبان زنا طهارت عجز ز تنگی هست خون خور و دلم غافل مگو ز دوست عطا میکند عیش تا ساخت اندر سینه خور و دل</p>	<p>ای در بهار حسن تو شد بوقار کل با آن لطافتی که توئی بکنار کل از شک آن گشت صبا غمگسار از حسرت صفای خدیت و لعل کل آنجا که روی او هست نباید بکار کل چو جان خوشتن می پروریش در میان</p>
--	--

ایضا

در آن دنیا
 از آن عالم
 که از آن عالم
 که از آن عالم

در آن دنیا
 از آن عالم
 که از آن عالم
 که از آن عالم

<p>عناز عشوه اورست هرقل عشتاقان اشتهار چشم او درست بهشت بری بافتن لایق غلط اندازی تیرگاه جان ستان غزالان در ریاض جان خریدار چشم او غبار راه او شتم عطائی را نکند از روز</p>	<p>ز موی هر مژه خمریت غمره قان در یک جنبش خشنی زانی را کند بل زنده در کشتار آتش این آهوی سنگین دل به تلبیس گفت پایش کنم عمر ابد حاصل</p>
<p>فضل عشق است و بهای طرب و موم کل فرصت و وقت نکند را به پیچ و درج محفزه دار نیفزاید و نی گردد کم فکر در کار جهان گذران ساده است فارغ از قید مکان باش عطا هیچ نسیم فارغ ز درد و عشق زیدگر بر اسال فرسودگی عشق دلی را که زنده کرد فرهاد چون باب دم نبشته خست فرصت غنیمت است مده وقت را زود فردا و دی شمرن مطلوب زیاده است</p>	<p>ساقیان نشو بند بر آتش نیک که همه وقت متبانی شود خسل انگل روزیت کر بروی صین و کراستیل بجای پس باز بر دست ازین نیل خوش بیا جانب دلدار تو ای مرد کوئی نداده اندکی روزش استمال مژگر نیخورد ز دیدم که کوشمال عشقش بجام ریخت لعل اندر لال ماضی گذشت و دار دستقبل احوال مخطوط عاشق است عطا نمی دهد</p>
<p>قرار در شکن زلف نابد محال</p>	<p>نکاه بر رخ زیبای آن نگار محال</p>

ای کجا غلط انداز
 چشم جان را بسدل
 چنانکه پیش از اندازی
 او به دست خود بود

بجای عشق و موم کل
 چون آتش زده شود
 آتش را در جوار جان
 آتش را در شکم خفت
 که با نجات
 روز است

درست
 مراد از آسمان را

تاری

ایضا

<p>قدم بر راه محبت نهادن سنان است ذاتِ فقر آما آنچن اگر چه مختصر است قیاس گنج بهیچ سبب مسکمی نیست قمار عشق عطائی بشرط سربازی است قد تو دوا دوسر و چمن را صد نفع حال قمری بیا دآن قدر غناسری بطوق قانع بیک شمیم تو کل کشت و چمن قسمت نکر که لاله نخوین بیالیه نیست قند از لب تو یافت عطائی که در سخن</p>	<p>و کی نسیدن جور و جفای با محال ولی سجود چو منصور پیش در محال نشاط باده بی زحمت خامحال بعاقبت طمی این راه خار در محال پیش رخت نمودم چار و ده مال ببل بوصف آن خدیو کز کشت نال کار و صبا ز زلف تو و مید و شمال دایغ دل از هوای لب و آرزوی خال کشتند طوطیان همه زو و شکرین</p>
<p>کلاه کج زده امر و ز دکلت ناکل کشا دوست صبا نافه خن بهمان کناره حُبت زهر سو بزیر سایه سرو گرم نمایی بروای صبا بمنزل دوست که انتظار عطائی برای مقدمت کجائی امی حین به شور و شکو کند وقت صفار بیره و تنک</p>	<p>فسون عشق زند باز لغت بلبل ز نایف غنچه و از چین طره بلبل دم از مجاهده چون صوفیان زید سلام مار برسان و از خودش صد ثقیل نه از برای پاسبان و کیاب و ساقبل که کرد و از خدومت عقل معقول خرد و در تذکره معروف و مجهول</p>

ایضا

ایضا

بافتن و دوختن
ز طبع و طبع
نمای آید

بسیار ازین صناعات
در این قصیده
و سایر آن صناعات
و اینها را در این
و اینها را در این

بسیار ازین صناعات
در این قصیده
و سایر آن صناعات
و اینها را در این
و اینها را در این

کتاب عشق را در قسم بیا موز
ای عطا کن که بر ورق زمانه

که نبود اندر پیش علت نه معلول
که کرد و مخوید ایل و مایمول
شود نظر ^{ای عطا کن} عطا می خاص و مقبول

دو غزل کاف فارسی

کدامی که چو عشق است شاه باقال
که نشن از غم امروز و اندوه فردا
گرفت ملک خرد را بیک سوار جو
که بزد آنکه ز ملکش خرد بکوه عدم
کمان مبر که عطائی مر عقل شود
کو بد بچمن وصف گل رو بتولبلبل
کو طائر آرنی چه کشاید ز سر طور
گیرم که در کسبم تنان ماه تمام اند
که تو لب جان بخش کنشائی به نخلم
کفتار بگردار سپاریم عطائی

که هست ملکوت دوش مصون
جلوس است جایون و حسن باقال
کشاده قلعه شکب و سکون
رو دهر که ز پیشش فدی بجا اضلال
که عشق داشت و را بر طرب کمال
پسزد بجهان عبرت کیستی تو تسبیل
نا کرده یکی جلوه ناز تو نخل
از روی چو خورشید تو دارند تو
عیسی بکند بوس حیات از تو تسول
زین پس من و دلدار علی الله توکل

ایضا

حباب غزله لام

لبت بجنبه کشائی اگر علی تشبیل
لطافت سخن جانفزائی تست کز و

کلام فلسف باطل کیم زور و لیل
لبان به تشکی وحی ترکند جبریل

کتاب عشق را در قسم بیا موز
ای عطا کن که بر ورق زمانه
کتاب عشق را در قسم بیا موز
ای عطا کن که بر ورق زمانه
کتاب عشق را در قسم بیا موز
ای عطا کن که بر ورق زمانه

بانه و عاقل

لباس عشق نو آنرا سزد که لایق
 لُوب در و ترا با و و انباشد کار
 لغای نیست ^{ماتک} عطا می از خست خلق
 لاف عشق است جمله در لطفال
 لاله را داغ دل بس است نشان
 لاجور اندی بر حسیاج جهان
 لائق زلف آنکهی شده مستط
 لوت پوت بهشت را بکذار
 لغای تو مکر از مرد و کون در ^{ماتک} شل
 لباس عشق بدوش ضعیف بسند
 لیالی غم ما را ظهور روز کجاست
 لب چو اجبات تو کرد اوست نکل
 لحن شعر عطائی در آورد سماع
 لذت عشق و امان بسبیل
 لیکن آرام جای پر وانه است
 لاف عشق و حسابی چ
 لفظ و معنی تو مایه کی بود

ایضا

ایضا

ایضا

مخست کشند آسان که بخت خلیل
 قنیل غم تو بر زندگی نفضل
 خواهد از دو جهان هیچ نکره و ^{نکته} افضیل
 تانه مرعی شود بصورت حال
 یاوه بلبس نخست سینه نیال
 دم الارسانست به کمال
 که سرش ز بر آید پامال
 چون عطائی بخو نغم وصال
 که غم نصیب آلود بشیرند روزا
 شکوه کوه بهین و تن کبانه اذل
 مکر نقاب کشائی ز روی مور
 هجوم کرده چو ز نور کردشان غسل
 گروه مستعان در اندامی غزل
 که سر دار باشش منزل
 وسعت نو رخ نه که محفل
 دل کی و غم دو تا مثل
 نکی هیچ ز این عمل حاصل

بخت
 قنیل
 خواهد

تانه
 یاوه
 دم

که
 چون
 که

شکوه
 مکر
 هجوم

گروه
 که
 وسعت

دل
 نکی

بخت
 قنیل
 خواهد

تانه
 یاوه
 دم

که
 چون
 که

شکوه
 مکر
 هجوم

لَيْسَ فِي اللَّحْظِ وَالْأَمَّا جَزْدُوتِ	ای عطائی ز ما سوا آب گل
نبت زین آسمان سوا بدست	دو غزل میم
<p>می شاند و سخن آن لعل شکر بار گل میشود و در عکس آن خندان بختی شک را خون بند به از غنچه خال میکند فیض بوی آن کف پا چون مست شوق آمد عطائی در بهار حسن محو شمع شد در بهار حسن آن دلدار گل موج میریزد و جو ^{ای بوی که در آن} در صحن چمن و فیهیم میشود از سایه آن خرمین گل کو بوم ماه می چیدند و در حسن آن خندان بهار می توان از گلشن نام عطائی یافتن</p>	<p>شکند ترسم مباد ^{از} بختی با ز گل حب و دامن سجده شده بسبار گل حب جان با چاک ز دانه شک آن رخسار گل غنچه تصویر قالی با یک رقار گل جامی آن دایره که هر خورش بود طومار گل بسکه در وصف جمالش کرده ام گمرا گل از تبسم در کنار آن پی پی و مبار گل همچو صحن روی قالی حلقه خرمین زار گل از سنان کاز سلطان بر فلک بخار گل همچو فصل نو بهار اندر خزان بسیار گل</p>
دو غزل نون	دو غزل نون
<p>فحاشا چه بهر انداخت و بهار آن گل نمونه ایست ز حال دلم که در میر باد نکشت زان لب شیرین جو کو که دلشاد نهاد و کوشش بر آواز بلبلان چمن</p>	<p>بچاک سینه برآمد چو دلفکاران گل همی زند بد و سو سر جو بهر لادن گل اگر چه سر زده غم غم می کو بهار آن گل به بانگ مقدم جانان چو رونه داران گل</p>

سجده کردن
 آنکه از غنچه خال
 و کف پا چون
 بردن
 غنچه
 لاله
 ای بوی که در آن
 در صحن چمن و فیهیم
 سر آفتاب
 از فیض آن
 تصویر قالی
 سکه در
 کاز بکاف علی
 نقطه در آن
 باغبان
 آن
 شمع
 بهار

نثار کرد عطائی بمقدم دلدار
نوبهار آمد فزون شد رونی بایار
نیت کجا تعجب کرد ز فیض نوبهار
نایفا و غنچه با بکشا عطا نسیم
نکبت با بخش سیدار و کمر از زلف
نغمه نثار عطائی از بهار گل حریت

همینا

ز کشتن دل دوست قلم نزاران گل
از تعظم کرد جابر طره دستار گل
بکشد چون شاخ گلین باز نو گل
شکبار است اندر دامن صد بار
غیر سار است اندر طبایع عطار گل
در خیال دوست می بندد و دو بار گل

دو غزله و او

بالفتح نادر ۱۲

وفا مجوی ازین لعبت نکلین دل
و رای فسق نه آگنده اندر پیچ
و فاکر و کس جز بغا جران عرق
و ظاهر ز آینه دور و زده کرد
و فاق کی بطل کسی سندان جوان
و عده با بود و ترابا من غمیده کمال
و ده که عمری به قضائی تو بسی خون خوردم
و وقت ماویرد بنال تو کردید و ریغ
و حشت آمد ز تو ام زانکه به ترغیب
و اگذاریم عطائی طلب لاله رخسار

بختی ز دل زانکه با من

ایضا

که فعل شان همه نزل است و فعل
بدون کویت ندارند هیچ و تحمل
ز کار نیک که زبان به صحبت مایل
جو جگر شپ قوی و شکم تنی بغیل
که مانده اند نفس اندرون چو خرد
خود شکستی به تعاف چو بقا ویر
بود در دل زو فانی تو نمائی صال
بس کرانایه دُسی داده خریدیم سفا
از بهار تو بچینه چسان فارغبال
زین سپس ما و دل اند طلب کمال

دانش از کجاست
کردن و
در بیان
صورت از کجاست
از کجاست

بختی ز دل زانکه با من

دو غزل لای موز

خو کرده بدو دوار کن خیال
ز هر حکیم کامل مطلق بود زلال
آخر فدا و ام کند دولت وصال
تا کی زمانه غنچ کند آسمان کولال
گوی قبول خویش نمی بر لبوی حال
دارد پیش حسن رخت افتخار کل
گرچه صفا و رنگ بر آرد هزار کل
در آرزوی روی نوبی اختیار کل
تا اینیم زلف نوسد بودار کل
از بکه گرد کلک عطائی نثار کل

ایضا

باین ایدل بلا کن ما از فلک سال
هر شمع که ز حبیب رسد رختی شمار
هر چند از جفای تبار غم کشیده
بهران کجاست چون هو مخمک بر آست
بخت بلند خواه عطائی بر به عشق
هر جا که شکفته بچمن در بهار کل
هم رنگ عارض تو نکرد و هیچ
هر سوز و خوشی فغان هر کج باغ
هر دم خراش سینه بلبیل بر لبی او
همون دکه و باغ و چمن گشت لاله

غزل همزه

نکه کن ز آب تاب زلف سبیل
بخور با ما و تا پیایه گل
شنو کیره زمینا بانگ قلقل
بناله ساز کن مانند بلبیل
بطوق اندر کلو ناک چو نازنه

نی ناظر بین بر صورت کل
شی صوفی چه کردی حاصل از زید
نی ذاکر چرا گشتی تهی مغز
نی کرد در سرت آشوب عشق
نی آزاد شو همچو عطائی

مان بر زن کان کل
نیت غنی کل
اکا سید و کاید
درامی بجا برید
نیت غنی کل
دو سوز و کینه
و ادنی خدا کل
بر جا کشیده
شیفته برون بخیز
جانف و بهشت
بوده مزاج مای

دو غزل یا تثنائی

یک خنده لبان تو صد نوهار گل
یاد تو یافتست جوابِ خضر کلام
یغیا بود خال تو مشکِ خشنِ ثام
یک ^{تغذرت بود} بیا بسوی چمن کز نیریناز
یک کل اگر طلب ز عطای کندی
یاد آنکه بوده معدوم خالقِ جلیل
یاد آنکه پیش آمدنت از رحمِ برون
یکره بیا بیا ی طلب فرکنده پیش
یکدم نه بیا و جان آفرین مدام
یک ^{خالق جان بود} ندانم صاحبِ شفق کجاست

ایضاً

یک جلوه جمال تو صد لاله زار گل
لب تر نیکند لب جو بار گل
تاریج کرد حسن تو یکدفعه دیار گل
یکرد بیا بوس تو صد افتخار گل
آرد و گلشنِ سخنش صد مزمار گل
بیدار نمود خلق تو بر صورتِ جمیل
بهر نو آفرید کو اراغذایِ میل
نابده که بگذری بفرگاهِ پوسیل
در بند نفس و طبع و زو ماده و ذلیل
بر کامیابی تو عطای بود کفیل

ایضا خضر عیان

یکدفعه بیا بوس تو صد افتخار گل
نارنج کرد حسن تو یکدفعه دیار گل
یکرد بیا بوس تو صد افتخار گل
آرد و گلشنِ سخنش صد مزمار گل
بیدار نمود خلق تو بر صورتِ جمیل
بهر نو آفرید کو اراغذایِ میل
نابده که بگذری بفرگاهِ پوسیل
در بند نفس و طبع و زو ماده و ذلیل
بر کامیابی تو عطای بود کفیل

نسخه عطائی نامه تاریخ دوازدهم شهر محرم الحرام ۱۲۰۵ هجری
در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنت لکنؤ زیر اشراف و دروازه محله
محمد نیک محمد مصطفی خان خلیف محمد روشن خان صانما المد عن شرور الزمان
طبع نمود

زبا عی در صنعت مشخر

